اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 نكته مشرقیه لعلك قد تفطنت مما تلوناه علیك سابقا و لاحقا بأن العالم كله وجود و الوجود كله نور و النور العارض نور علی نور فانظر الی البدن الانسانی كیف یكون من حیث اشتماله علی الصور و القوة التی هی مبادی الافاعیل معسكراً لجنود النفس النوریه الاسفهبدیه فی عالم الاضداد و محلا لانوارها و آثارها

 بحث امروز درواقع می‌شود گفت تتمیم بحث‌های گذشته است نسبت به حقیقت وجود و حقیقت مظاهر وجود و درواقع خود مرحوم آخوند به یك نحوی درصدد تتمیم آن مطالب عرشیه مرحوم شیخ اشراق هستند كه دیروز عرض شد ای كاش ایشان می‌آمدند و توسعه می‌دادند همان حقایق انیه نفسیه را كه عین همان انیت حقیقت الوجود و صرف الوجود است این جا خود مرحوم آخوند این مطلب را متكفل شدند و در تتمیم آن مباحث، این مسئله را، ایشان به این نحو مطرح می‌كنند و واقعا هم مسئله بسیار مهم و دقیقی است. و از جمله مطالبی است كه شاید در تمام این مباحث هشت یا نه جلد كتاب اسفار از جمله موارد نادری است كه بسیار از اتقان خاصی برخوردار است! چون معمولا مرحوم آخوند در مسائل و مبانی خودشان به واسطه آن غلبه حال و انكشاف نفس در حالات مختلف بودند این هم یك نكته بسیار دقیقی و رقیقی است كه چطور خود غلبه حال نفس در كیفیت تفكر انسان تأثیر می‌گذارد!

 گاهی از اوقات دیده شده یك مسئله ای به روی آدم بسته می‌شود انسان هر چه فكر كند نمی‌تواند به عمقش و وسعتش برسد در بعضی از اوقات انسان احساس می‌كند كه خیلی راحت می‌تواند به آن مطلب برسد و در بعضی از احوال احساس می‌كند كه در یك ثانیه آن مطلب برای انسان روشن شد و بعد یك مرتبه یك پرده ابهامی او را گرفت این حالات مختلفی كه برای انسان پیدا می‌شود در كیفیت حقایق علمیه بخصوص در مطالب فلسفیه و عرفانیه، این‌ها همه ناشی می‌شود از كیفیت خود تشكل نفس كه نفس در هنگام مواجهه با این حقیقت علمیه چه تشكلی دارد چه موقعیتی دارد خیلی مسئله مهمی‌است خیلی، بسیار مسئله مهمی‌است كه به همین جهت است كه بزرگان تأكید كردند انسان باید دارای مراقبه باشد و این مراقبه او را در یك مرحله استعداد و تهیو در تلقی معارف قرار می‌دهد و اگر مراقبه نباشد آن حقایق علمیه دیگر روزنه‌ای پیدا نمی‌كنند چون اینها حقایق نوریه هستند كه به قلب می‌بایست وارد بشوند و وقتی كه نتوانستند وارد بشوند به جای او یك قبض حاكم می‌شود بر افكار و قبض هم مشخص است كه چه مسیری را طی می‌كند و چه راهی را می‌رود.

 این كه شما مشاهده می‌كنید یك فرد، امروز یك چیزی می‌گوید فردا یك چیز دیگر علتش همین است امروز یك حرف می‌زند فردا صد و هشتاد درجه خلافش را می‌گوید این به خاطر همین است كه در دو حالت مختلف نفسانی است! مغزش كه همان است این مغز و سلول‌های مغزی كه تكان نخورده سرجایش است آن چه كه تكان خورده آن حالت نفسانی است كه آن باعث می‌شود مسائل غیر واقعی در نفس او وارد بشود همین كه آن حقایق علمیه می‌خواهد بیاید پایین و نفس او را به كار بیاندازد قوای فعالیه ذهنیه او را در تصرفات بخواهد وادارد چون جایی برای خود نمی‌بیند كه به همان سذاجت خودش بخواهد وارد بشود آن تبدیل می‌شود به حالت كدورت نفسانی و كدورت نفسانی در فعل تأثیر می‌گذارد نتیجه جور دیگری از آب درمی‌آید! دیروز این جور قضاوت می‌كرد امروز جور دیگر قضاوت می‌كند دیروز وارد مجلس فرض كنید كه روضه سیدالشهدایی شده بود منبری، آن سخنگو، آن ذاكر حالی داشت هوایی داشت حال و هوا را مجلس تغییر پیدا كرده بود راجع به تصمیم گیریش تصمیم گیری خاصی در آن مجلس برای او پیدا شده بود امروز وارد می‌شود در یك مجلس دیگر در آن مجلس غیبت است در آن مجلس افراد دنیا هستند در آن مجلس صحبت های غیر خدا زده می‌شود همه اهل دنیا هستند اصلا یكدفعه راجع به مثلا تصمیم گیریهای دیروز كه هنوز عمل نكرده اصلا امروز فكر دیگری برایش می‌آمد! هیچ با خودش فكر نمی‌كند كه چرا دیروز من آن طور فكر كردم راجع به آن افراد امروز این فكر را می‌كنم چرا دیروز رحمت و عطوفت و شفقت بر من وارد شد؟! خیلی قضیه مهم است! چرا دیروز رحمت و شفقت بر من حاكم شد امروز قساوت حاكم است؟!

 یكی از افراد برای من تعریف می‌كرد می‌گفت ما در یك مجلسی بودیم خیلی مجلس خوبی بود حال و هوای خوبی داشت، مطالب حافظ و اینها صحبت می‌شد در آن مجلس من یكدفعه یادم آمد كه فلان كس یك گرفتاری دارد به یكی از افرادی كه در آن مجلس بود گفتم ـ كه قضیه مال خیلی وقت پیش است هفت یا هشت یا ده سال پیش هر روزی هزار تا از این قضایا اتفاق می‌افتد ـ صدهزار تومان بده به من به فلان شخص بدهم گفت همین الان صبر كن برایش چك بنویسم چون اگر از این مجلس بروم بیرون سر دفترم دیگر نمی‌دهم! خودش گفت خیلی صاف و رك گفت بیا همین الان بنویسم اگر از این جا بروم سر میزم بنشینم به تو نمی‌دهم بیا بیا بعد در آورد از داخل كیفش و صد تومان داد و گفت بیا بگیر و برو و وقتی كه رفت گفت الان دیگر به تو نمی‌دهم! خیلی این قضیه عجیب است خیلی قضیه عجیبی است چرا نمی‌دهد حالا خودش فهمیده این قضیه را و باید بدهد چون مراقبه این است كه بدهد ولی خب حالا گفته كه چرا نمی‌دهد؟ چرا در آن مجلس فكرش به رأفت و عطوفت و ترحم متمایل شد؟ چرا؟ چرایی دارد دیگر.

 چون بر اساس تفكر برمی‌دارد چك را می‌نویسد دیگر همین طوی كه نمی‌نویسد در خواب كه نمی‌نویسد یك فكری می‌كند این فكر از كجا آمد چرا این فكر یك ساعت پیش بود و این فكر یك ساعت بعد نیست چرا این عطوفت یك ساعت قبل بود ولی این رحمت نیست الان به جای او قساوت آمده چون مقتضای حال این است حال در آن مجلس چون صحبت اولیاء است صحبت از اشعار حافظ می‌شود چون از كلمات بزرگان در آن جا مطرح می‌شود چون حال و هوا حال و هوای روحانی است نفس تغییر می‌كند این یك چیز طبیعی است نفس تغییر می‌كند بر اساس تغییری كه كرده تفكر هم تغییر می‌كند وقتی كه تفكر تغییر كرد تصرفات هم تغییر می‌كند و همه به دنبال هم میشود این.

 برای همین می‌گویند كه آقا هر جا نرو برای همین می‌گویند در هر مجلسی نرو برای همین می‌گویند با هر كسی صحبت نكن برای همین می‌گویند ببین رفیقت كیست! برای همین است می‌گویند در هر جایی نباید داخل شد برای همین است كه می‌گویند به دنبال مسائل دنیا نباید رفت خب همین است دیگر. الان نگاه می‌كند كه طرف چقدر آدم صاف خوب، صادق فلان یك هشت سال از قضیه می‌گذرد وارد قضایا و مسائل می‌شود تا نگاهش می‌كنی اصلا نمی‌توانی با او حرف بزنی خب این هشت سال چه كار كرده نمازش را كه ترك نكرده دزدی كه نكرده دزدی ظاهری یعنی از دیوار كه بالا نرفته از جای دیگرش را نمی‌دانم عرض كنم حضورتان كه شرب خمر كه نكرده كارهای قبیحه ظاهریه عرض می‌شود محرمه شرعیه كه انجام نداده این چیست كه وقتی كه شما هشت سال قبل او را فرض بكنید كه او را در آن وضعیت می‌بینید می‌خواهید با او صحبت كنید با او حرف بزنید می‌خواهید با او شوخی كنید می‌خواهید با او دل بدهید قلوه بگیرید می‌خواهید این ارتباط برقرار كنید الان یك لحظه جواب سلامش را نمی‌توانید بدهید می‌گویید آخ آخر این چیست قضیه؟! این تبدل حال است، در تبدل حال است كه این وضعیت پیش می‌آید دیروز عرض كردم در قضیه مرحوم شیخ محمد بهاری با میرزا محمدتقی شیرازی خب تا آن جایی مسئله مهم است كه حتی مرحوم آقای حكیم در مسئله استمرار عدالت قائل به تبدل موضوع هستند در آنجا حواشی و تقریرات را كه دیدید اگر یك شخصی خب به مرحله اجتهاد و ملكه رسیده باشد و دارای استحكام و اتقان باشد این وقت در یك وضعیت است، وقتی كه مسئله مرجعیت و خلاصه مطرح شدنش میان همه و در روزنامه‌ها و تلویزیون و فرض بكیند كه رادیو و این طرف و آن طرف آقایان بیایند و بروند و آن بیاید به دیدن و این بیاید به دیدن این جا رهنمود بفرمایند این جا رهنمود بكند این جا نمی‌دانم چه كار بكنند این حال حال دیگری است، مرحوم آقای حكیم در اینجا می‌فرمایند كه این جا استمرار استصحاب جا ندارد! برای استمرار استصحاب بقای موضوع شرط است وقتی كه موضوع متبدل بشود استصحاب دیگر سالبه به انتفای موضوع خواهد بود به طور كلی مسئله فرق خواهد كرد لذا در این جا دوباره باید برویم او را امتحان كنیم بروید با او بنشینید با او حركت كنید رفتارش را ببینید سابق كه هنوز به مرجعیت نرسیده بود با شما می‌گفت می‌خندید شوخی می‌كرد الان كه رسیده است كلّه را این جوری می‌اندازد دیگر نمی‌شود بالا آورد این چیست؟ همان عوض شدن موضوع است حالا این طوری می‌كند یك كسی با او شوخی می‌كند اخم می‌كند عین مربّای آلو فرض كنید كه این ابروها می‌آید می‌شود هفت و جواب نمی‌دهد خب این همین كسی بود كه پارسال از شب تا صبح صدای خنده‌اش از این طرف فیضیه تا آن طرف هم می‌رفت حالا چی شد كه حالا یك كسی با او شوخی می‌كند این جوری می‌كند؟ این چیست؟ اینجا استصحاب نمی‌شود كرد باید دید چه تغییراتی پیش آمده كلام مرحوم آقای حكیم را من دارم باز می‌كنم ایشان كه دیگر این جوری نگفته فقط تا اینجا گفته و حرف درستی هم زده به نقل از اساتید خودش مرحوم نائینی و اینها كه این كه در الان در این موقعیت تغییر پیدا كرده این مسئله مسئله ریش و عمامه و لباس و بدن نیست سلول‌های بدنی شاید تغییر پیدا نكردند وزنش همان است شاید یك گرم هم اضافه و كم نشده عمامه‌اش همان قدر است لباسی كه می‌پوشد همان لباس است خصوصیات ظاهری همین است ما بدبختها و بیچاره‌ها فقط چشممان ظاهر را می‌بیند ریشی كه الان بوده همان ریش هم پارسال بوده پس آدم خوبی است این عمامه كه بالای سر ما است همان عمامه است كه پارسال هم بوده پس این آدم خوبی است می‌گذاریم در ترازو و باسكول هم كه می‌كشیم باید فرض بكنید كه ٨٠ كیلو ٩٠ كیلو ١٠٠ كیلو وزنش بوده این هم كه همان است مسئله تفاوتی پیدا نكرده خب این چه قضیه‌ای در این جا فرق كرده است كه مرحوم آقای حكیم می‌فرمایند استمرار عدالت در این جا جاندارد چه عوض شده؟! ما كه نمی‌گوییم چی عوض شده علمیتش كه همان است یعنی همان علمیت همان میزان از اطلاع همان میزان تضلع همان میزان قوه و آن قدرت استنباط و اجتهاد كه در فرض بكنید كه سال گذشته بود الان هم كه حرف بزنیم همان جور می‌تواند صحبت كند بیان كند مطالب را بگوید حلاجی كند ریشه یابی كند مدخل و مخرج قضیه برای او مشخص است می‌تواند مبانی را به دست بیاورد فرق نكرده پس چه فرق كرده؟ آن حیثیت و آن مسائل نفسی او است كه آمده و تغییر و تبدل پیدا كرده! شاید گفته شود كه تبدل پیدا بكند! خب علمیتش كه همان است!! هان این جا خطر است! و این جا بزنگاه قضیه است كه وجود مسائل علمیه و وجود اطلاعات ذهنیه و وجود مبانی به تنهایی نمی‌تواند كاری از او بربیاید! این حكم چاقویی می‌ماند در دست فرد كه با او چه كند آیا با او خیار و سیب پوست بكند یا این كه با او به شكم مردم بزند این حكم این را دارد چاقو خودش گناهی ندارد وسیله‌ای است برای استفاده فرد حالا بسته به نوع استفاده ای كه می‌كند این مسئله مهم است.

 از آن جایی كه مسئله مرجعیت ارتباط با شوون مردم است از نظر عملی و اجرایی نه تئوری فقط ارتباط با شوون مردم است باید مرجع فردی باشد كه نفس او متصل به عالم قدس باشد و نفسش نفس ملكوتی باشد و نفسش باید مطهر از انجاس و مطهر از اقذار باید باشد تا این كه بتواند مسائل را در ارتباط با افراد كما هی هی مورد ارزیابی قرار بدهد نه بر اساس تمایلات خود تغییر و تبدیل كند نه بر اساس آن مصالح خود متبدل كند بر آن اساس نمی‌شود و خب الحمدلله دیدیم آن چه را كه بزرگان نسبت به این قضایا می‌فرمودند اینها همه جامه عمل پوشید و صحت این مطالب اینها خب به اثبات رسید كه بالاخره بیخود نمی‌گفتند كه باید مرجع متصل به عالم قدس باشد بیخود نمی‌فرمودند.

 این كلام امام صادق علیه السلام: «فامّا مَن کانَ مِنَ الفُقَهاءِ صَائنَاً لِنَفسِه حَافِظاً لِدِینِه»[[1]](#footnote-1) و این‌ها این حكایت از ملكه قدسی می‌كند بیخود مرحوم آقا شیخ حسین حلّی در درس نمی‌فرمود كه این روایت امام صادق حكایت از مراتب عالیه‌ای می‌كند در طهارت نفس و در نورانیت روح كه كجا مثل من الاغ می‌تواند به این جا برسد! این عبارت عبارت مرحوم آقا شیخ حسین حلی است من این عبارت را در همان كتاب «افق وحی» كه داشتم می‌نوشتم واقعا خجالت كشیدم این عبارت را بیاورم ولی در پاورقی این قضیه را آوردم مثل آن كه آن جا بود یا نه ظاهرا یا در «كتاب اجتهاد و تقلید» این یك مطلب را با یك تفاصیل بیشتری ذكر می‌كنم من در قضیه‌ای كه مربوط به مرحوم آقا هست كه فعلًا در صدد تنظیم آن هستیم ولی دیدم كه باید گفت یعنی باید گفت كه چه مردانی بودند و دارای چه طهارت نفسی بودند و الان دیگر خبری نیست! الان یك سر سوزنی و یك ناخنی هم دیگر پیدا نمی‌شود! كسی مثل مرحوم آقا شیخ حسین حلی كه به قول مرحوم والد، علامه حلی ثانی بود ایشان می‌گفتند علامه حلی ثانی است حاج شیخ حسین حلّی می‌گوید كجا من الاغ به این عبارت كجا من الاغ! می‌توانیم به این مراتبی كه در این روایت امام صادق علیه السلام راجع به اتصال نفس و اتصال فقیه به آن عوالم طهارت و قدس و تجرد است، برسیم؟ كجا می‌توانیم برسیم؟! و خوشا به حال آنهایی كه در یك همچنین جاهایی رسیدند و آن وقت افراد دیگر می‌آیند می‌گویند كه آقا این روایت چیست! این حرفها چیست! این همین روایت فقط حكایت از عدالت ظاهری می‌كند این قدر امام علیه‌السلام برمی‌دارد یك بحر طویل می‌آورد هان عدالت ظاهری است؟! خب می‌گوید عادل باشید همین طوری كه شما بحمدالله عادل هستید صائنا لنفسه حافظا لدینه مخالفاً علی هواه مطیعا ... اینها حرفهای كیست حرفهای بنده است یا حرفهای معصوم است؟ حرف‌های كسی كه كلامش كلام وحی است، امام صادق علیه‌السلام كلامش وحی است، حرف‌های بنده نیست كه بیاید بگوید عادل باشید، حضرت بیاید بگوید عادل باشید خب چه بگوید بالاخره حضرت چیزی می‌بیند كه دارد این حرف را می‌زند! همین طوری كه ما داریم می‌بینیم و دیدیم، یك چیزی دارد می‌بیند خب بیخود كه نمی‌آید این مسائل را بگوید خب بالاخره علی كل حال یك زمانی می‌آید كه حقایق روشن بشود مردم متوجه بشوند بفهمند كه درد دل اولیاء چه بوده و بزرگان چه چیزی را می‌خواستند بگویند مردم بفهمند كه وقتی اولیاء می‌آمدند راجع به آنها چه قضاوت می‌كنند مردم بفهمند كه از اولیاء تعبیر به كافر و مرتد می‌كردند!! همین آقایان آنها را نجس می‌پنداشتند نجس! آقا نجس! بله مرحوم آقا سید محمود شاهرودی آقای انصاری را نجس می‌پنداشت! و می‌گفت یك فرد نجس به نجف آمده است بله آقا، مردم باید بفهمند پس كی و چه موقع باید بفهمند؟! نگو نگو نگو آقا چی چی نگوییم؟ این حرفها چیست؟ شخصی مثل مرحوم پدر ما این را پیغمبر زمان خودش به حساب می‌آورد، مانند او، فرد دیگر او را نجس به حساب می‌آورد! خب كدام راست می‌گویند؟! این راست می‌گوید پیغمبر به حساب آوردن كجا نجس كجا؟ نباید دست بزنی دست بزنی باید آب بكشی معنایش این است دیگر، باید دستت را آب بكشی اینها را كی مردم باید بفهمند؟ كی مردم باید بفهمند كه سراغ واقع بروند؟ كی مردم باید بفهمند كه پس به هر دستی نباید داد دست! بفهمند دیگر باید جریانی پیش بیاید مسائلی پیش بیاید امتحان بله أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُمْ مَثَلُ الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ مَسَّتْهُمُ الْبَأْساءُ وَ الضَّرَّاءُ[[2]](#footnote-2) باید بفهمد باید قضایایی پیش بیاید حقایقی باید روشن بشود برای افراد تا این كه بدانند كه وقتی مرحوم آقای حكیم می‌فرمود در رسیدن به مرجعیت تبدل موضوع است آن حرف یعنی چه؟ این را مردم باید بفهمند، باید مردم بفهمند كه چرا بین مرحوم حاج میرزا حبیب الله رشتی و بین میرزای شیرازی كه هر دو از شاگردان شیخ انصاری بودند و خود حاج میرزا حبیب الله رشتی آمد حكم به مرجعیت میرزا داد مردم باید بفهمند كه چرا میرزای شیرازی از نجف هجرت كرد رفت به سامراء! این را باید مردم بفهمند باید بفهمند دیگر چرا رفت به سامراء و در آن جا ماند؟! باید بفهمند كه به قول مرحوم آقا تا وقتی كه سر به لحد می‌گذاریم نیاز به استاد داریم! نیاز به دستگیر داریم! نیاز به مربی داریم! این را باید بفهمند مردم با خواندن این‌ها مسئله درست نمی‌شود با خواندن فقه و اصول و این‌ها قضیه درست نمی‌شود اگر قرار بود قضیه با این مطلب درست شود آن كسی كه بنده خوانده بودم راجع به مقدمه واجب چهار ماه بحث كرد مقدِمه درست است یا مقدَمه درست است آن شخص می‌بایستی كه فرض بكنید كه كارش تمام شده باشد آن می‌بایستی كه به مسئله رسیده باشد در حالی كه می‌بینیم آن از همه گیرش بیشتر بود! در حالی كه آن از همه مشكلش بیشتر بود!

 این قضیه است كه مرحوم آخوند را به این واداشت كه تا این كه این مطالب عرشی را بفرمایند و ما را متوجه این مسائل و قضایا بكنند كه چطور می‌شود كه انسان به واسطه تبدل حال اصلا تفكرش عوض می‌شود! بابا این ها را خوانده ولی همین كه خوانده عوض می‌شود تمام این علوم چه فلسفه باشد چه فقه باشد چه اصول باشد چه تاریخ باشد چه سایر مسائل باشد حكم ابزاری را می‌ماند كه این ابزار در دست افراد بواسطه اراده فاعل تصرفات و كارهای مختلفی انجام بدهد آن اراده فاعل از كجا می‌آید آن اراده فاعل از كجا آمده آن كه تا دیروز شما حكم به قتلش دادید حالا به خاطر یك قضیه ای كه پیش آمده قضیه ظاهری پیش آمده الان می‌گوید نه آن حكمش قتل نبوده! چند ماه زندان هم برایش كافی است این چند ماه زندانش را هم ده یا بیست تومان بده به خودم بلند شو برو این تفاوت بین دیروز و امروز برای چه شد؟! یك قضیه ای از دیروز تا امروز این ٢٤ ساعت اتفاق افتاد حالا بگردیم ببینیم قضیه چه بوده؟! ممكن است سه یا چهارتا قضیه باشد طرف زن بوده؟ طرف مرد بوده؟ طرف پول داشته؟ طرف بی پول بوده؟ طرف طرف طرف طرف این بیست و چهار ساعت چه قضیه‌ای اتفاق افتاد كه از اعدام قضیه تبدیل شد به چهار ماه حبس و بعد هم چهار ماه حبس بشود خدا ان‌شاءالله توبه بفرمایید دیگر از این كارها نكنید از این خلافها انجام ندهید این تبدل موضوع است آقاجان تمام درد اینها همین است!

 تمام درد پدر ما كه می‌گفتند كسی باید زمام در دستش باشد كه روحش متصل به عالم قدس باشد به خاطر همین است! آقاجان همین كه دیدید قضیه از چه قرار است به خاطر این مسئله است پس خیلی این مسئله قضیه مهمی‌است خیلی مسئله مهمی‌است آن كسی كه در مجلس پدر ما شركت می‌كرد حالا دیگر بیش از این توضیح نمی‌دهم و موقع خواندن دعا همین طوری اشك از چشمش می‌آمد و می‌گفت من این مجلس را فقط نور می‌بینم ان‌شاءالله این حرفهای ما به گوشش می‌رسد این مجلس را شاید بشنوند و بفهمند دیگر راه را بیراهه رفتند و می‌گفت تمام این مجلس نور محض است و حتی وقتی كه ماشینش را حركت می‌داد پشت ماشین پدر ما آن زمانی كه در تهران بودند حركت می‌كرد و وقتی كه سفره می‌انداخت و دوستان را غذا می‌داد می‌گفت همه اینها تبدیل به نور شده چرا قضایایی پیش آمد كه همین شخص شروع كرد به سب كردن و متلك گفتن و مسخره كردن و نمی‌دانم همه را ترسو خواندن و بعد هم راه را جدا كردن و رفتن!! چه قضیه‌ای پیش آمد؟! پدر ما عوض شد؟ مسائلش عوض شد؟ چه شد؟ تو عوض شدی! آن روحانیتی كه آن موقع داشتی الان آن روحانیت را از دست دادی! حالا كه از دست دادی خدایی كه می‌گویی، دیگر آن خدا نیست! اسلامی كه می‌گویی دیگر آن اسلام نیست! اسلامِ نفس است! اسلامِ شكم است، نمی‌توانی بگویی آن موقع باطل بوده است آن موقع را خودت اذعان داری، اگر یك عكس و فیلم برمی‌داشتند گریه‌هایی كه می‌آمد از چشمت همه می‌دیدند این تعریفهایی كه می‌كردی از بعضی‌ها آن تعریف‌ها را همه می‌دیدند درست؟ تو عوض شدی! وقتی كه تو عوض بشوی خدایت عوض شده، اسلامت عوض شده، شریعتت عوض شده، تمام اینها عوض شده! در یك راستای دیگر قرار گرفتی خودت كه سهل است بیچاره آن مردمی‌كه تو داری برای آنها حرف می‌زنی چون آنها هم خدایشان خدای زمان شركت در جلسه‌ات نیست فرق كرده با این خدا الان داری با مردم صحبت می‌كنی با این طرز تفكر الان داری با مردم صحبت می‌كنی معلوم نیست مردم را به كجا می‌بری اینها را مردم باید بفهمند اینها را همه باید بفهمند كه به ما گفته بودند حالا نفهمیده بودیم حداقل به ما گفته بودند ولی باید این قضایا روشن بشود كه این خدایی كه الان خدا بله این ضبط هم می‌گوید این خدا ریشه‌اش چیست والا این دارد می‌گوید خدا این ضبطایی كه اینجا هست همه اینها پیچش را بزنید خدا می‌گویند برای شما، پیغمیر می‌گویند همه چیز می‌گوید شعر می‌خوانند حرف‌های خوب می‌زنند همه این چیزها بر حسب این كه چه در آن گذاشته پس می‌دهند یك آهن است و یك سیم و اینها است بیش از این كه دیگر چیزی نیست آن ریشه كجاست؟ آن قضیه همان قضیه تبدل موضوع است كه او می‌آید و مسائل را عوض می‌كند و فرق می‌كند.

 در مطالب فلسفی و مسائل عرفانی هم مطلب همین طور است مسئله به این كیفیت است لذا مرحوم علامه طباطبایی می‌فرمودند هر روز كه من مراقبه‌ام بیشتر باشد شب كیفیت فكرم نسبت به مطالب تغییر می‌كند به خاطر همین است اواخر عمر می‌فرمودند نه این كه حالا فرض كنید در وسط‌ها مگر این كه كسی باشد البته مرحوم علامه رضوان الله علیه این طوری كه من در نظر دارم و مورد تأیید مرحوم آقا هم بود ایشان در اواخر عمرشان به مرتبه عالیه از مراحل تجرد هم رسیده بود و این طور احساس من بود و وقتی به مرحوم آقا گفتم ایشان تأیید كرده بودند در این جا قضیه فرق می‌كند مطالب هم فرق می‌كند ولی تا وقتی كه انسان در راه است قضایا پس و پیش دارد فراز و نشییب دارد اینها همه به خاطر همین است الان ما در یك موضوع هستیم پنج دقیقه قبل موضوع عوض می‌شود لذا این استصحاب .. همین طوری هر كسی بیاید! حساب و كتاب دارد موضوع باید سنجیده بشود در مسائل مختلف در موارد مختلف باید این موضوع‌ها و شخص باید مورد نظر باشد حالا نسبت به یك قضیه ای و تقلید و اینها این همه چیز بكنید و بعد در مسائل تربیتی آن جا دیگر چه باید كرد!! دیگر به هر كسی نمی‌شود خلاصه اعتماد كرد و اینها و دیگر خطراتی كه در آن جا هست دیگر خطرات خطرات بسیار بسیار بالا و موبقه‌ای است!! مسائل آن جاست. مرحوم آخوند در این بحث ظاهراً از آن حالات خلاصه آن جوری پیدا كرده بوده و آن حقایقی كه برایش روشن شده به عنوان این نكته مشرقیه یعنی آن تجلی این مسائل از همان بالا بوده كه یك همچنین مسائلی را ایشان مطرح كرده و طرح این قضیه با این مطلب آغاز می‌شود كه تمام حقایق عالم وجود همه این‌ها جنبه نوریه دارند جنبه نوریه یعنی جنبه كشف، چون حقیقت وجود خودش عبارت است از وضوح مطلق وضوح بدون ابهام و هر چیزی كه در آن ابهام باشد آمیخته با نفس و فقر است و آن چه كه آمیخته با نفس و فقر باشد آن دارای ماهیت است و وجود ماهیت ندارد.

 این بیانی كه من عرض كردم در این جا نیست ولكن به این كیفیت ما می‌توانیم این را مدخل برای مطالب مرحوم آخوند قرار بدهیم كه تمام حقایق وجودیه از نقطه نظر این كه آن‌ها دارای ظهور وجود هستند و مظهر برای وجود هستند باید آن‌ها دارای حقایق نوریه باشند و خود نفس وجود آنها و ظهور آن‌ها آن یك واقعیتی باشد كه در آن واقعیت فقر راه نداشته باشد در آن واقعیت ابهام و ظلمت راه نداشته باشد در آن واقعیت تكدر راه نداشته باشد و این‌ها همه اوصاف حقیقی الوجود است حقیقی الوجود مطلق، روی این جهت نه تنها آن چه را كه در مسائل مجرده و در حقایق عقلیه نفسیه مجرده گفته شد نسبت به مسئله نوریه الوجوب در عالم ماده هم همان‌ها خواهد آمد البته مرحوم آخوند به جنبه عرضی در این جا تعبیر آوردند كه باز یك نقطه ضعفی در این جا مشاهده می‌شود كه این انواری كه شما در این جا از شمس می‌بینید از قمر می‌بینید ا ز نجوم و افلاك این‌ها مشاهده می‌شود این‌ها جنبه عرضی هستند نسبت به حقیقت نوریه مطلقه با آن بیانی كه دیروز ما كردیم روشن می‌شود كه اصلا زمینه عرض و غیرعرض همه این‌ها منتفی است! نفس همان نور عبارت است از همان حقیقت نوریه! فرق نمی‌كند چه نور نور شمس باشد یا نور نور قمر باشد كه انعكاس نور شمس است یا این كه نور مرایا باشد كه در همه این‌ها آن نفس وجود به صور مختلفی درمی‌آید!! جنبه عرض در این جا ندارد كه یكی عارض بشود بر دیگری! و در عرض همان تعریف عرض كه اذا وجد فی الخارج وجد فی موضوع در آن جا مطرح باشد به محض خود تحقق یك حادثه و پدیده تعینی خارجی به نفس همان ما كشف انّی می‌كنیم از وجود آن حقیقت نوریه در خارج، حالا آن حقیقت نوریه در خارج یا آن جنبه فیزیكی دارد كه با چشم دیده می‌شود و خصوصیت دارد یا جنبه متافیزیكی دارد كه آن مشاهده‌اش مشاهده قلب است و مشاهده نفس است در هر دو یكی است تفاوتی ندارد! صورتش فرق می‌كند چه این كه در خود مشاهدات نفسیه هم صور صور مختلفی است فقط شما یك مشاهده كه نمی‌كنید هر لحظه به شكلی بت عیار برآمد! هر آنی به یك حالت و به یك كیفیتی آن خود را نشان می‌دهد در معنا و در صور و در ماده یعنی همین ماده ظاهری و در حقیقت ماوراء معنا كه به آن حقیقت نوریه برمی‌گردد.

 لذا مرحوم آخوند در این جا دیگر بالاتر از این بحث صحبت را نمی‌كنند البته در جای دیگر چرا در جای دیگر مسئله هست كه تمام آن مراتب وجودی در عالم خارج كه ما الان آن را تصور می‌كنیم همه آن‌ها اصل و ریشه‌اش و آن خمیرمایه اش به اصطلاح آن ماده اولیش عبارت است از یك حقیقت نوریه‌ای كه آن حقیقت نوریه تا برای انسان روشن نشود و تا انسان او را نتواند مشاهده كند نمی‌تواند آن را به جمله و كلام و تعبیر و اصطلاح و دسته بندی دربیاورد باید آن حقیقت نوریه برای انسان روشن بشود!! لذا كسانی كه آن جنبه وحدت می‌بینند در همه اشیاء به واسطه مكاشفاتشان هنوز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! آنهایی كه دارای توحید افعالی هستند مشاهدات توحید افعالی هستند باز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! آنهایی كه دارای توحید صفاتی هستند و همه صفات را ناشی از مبدأ واحد وصفی می‌دانند باز به آن حقیقت نوریه نرسیدند! فقط كسانی به این مسئله نوریه می‌توانند اشراف پیدا بكنند كه آن شكل و آن كیفیت برای آن ها دیگر صورتی نداشته باشد! همه حقایق اشیاء صورت خود را از دست می‌دهند و به یك صورت واحده درمی‌آیند این صورت هم صورتیت خود را و مثالیت خود را از دست می‌دهد و تبدل به معنا پیدا می‌كند معنا هم آن صورت معنایی و مفهومی‌خود را از دست می‌دهد و متبدل می‌شود به انوار مختلفی الالوان كه دارای حقیقت نوریه خضرویه است دارای حقیقت اصفراریه است دارای حقیقت بیاضیه است این حقایق مختلفه این هم تمام اینها دارای اشكال است آن زمانی که مشاهده انسان از عالم انوار مختلفی الالوان گذشت و به نور سیاه رسید آن موقع حقیقت الوجود برای انسان در آن زمان انکشاف پیدا خواهد کرد!! یعنی آن كه از او در اصطلاح بزرگان تعبیر به عماء ربانی می‌شود اللهم فی الصله الصلواتك و سلامه تسلیماتك علی اول من عماء ربانی كه در این بیانات و كلمات محیی‌الدّین از آن حقیقت نوریه وقتی كه تنازل می‌كنند به انوار مختلفه كه مقام واحدیت است این اولین تجلی جامع بین انوار نفس رسول الله است خیلی آن مقام مقام عجیبی است و مقام رقیقی است كه فقط برای افرادی كه توفیق شهود پیدا می‌كنند برای معدود آنها این مسئله روشن می‌شود كه چطور آن حقیقت عماء كه در مقام هوهویت است آن حقیقت عماء وقتی كه می‌خواهد به انوار مختلفه تجلی كند كه هر كدام از این انوار مختلفه مظهر وصفی از صفات حق هستند نور سبز حكایت از وصفی از صفات می‌كند نور قرمز همین طور نور زرد همین طور نور بیاض همین طور از تبدل آن نور سیاه كه مقام عماء و مقام هوهویت است به آن اختلاف در انوار این وسط یك جامعی وجود دارد از آن جامع كسی تعبیر نتوانسته بیاورد! آن جامع عبارت است از صادر اول یعنی آن صادر اولی كه فاصله بین عالم عماء كه در آن جا نه این كه خود سیاهی خودش رنگ است نه عدم اللّون در آن جا تعبیر به سواد شده است و الا خود سواد هم كیفٌ و الكیف له حدود و مایختلف مع سائر الالوان یك وقتی شما رنگ سیاهی را می‌زنید فرض كنید كه الان این دیوار سفید است شما یك رنگ سیاه را قیر می‌مالید این الان رنگ است.

 یك وقتی نه شما چراغ را خاموش می‌كنید این سیاهی كه الان حاكم است با سیاهی كه بر این جا قیر مالیدید فرق می‌كند در این جا به خاطر عدم الضوء است چون ضوئی نیست این سیاهی در این جا تجلی پیدا كرده منتهی فرقش این است كه در این جا عدم است باز هم در این جا تفاوت می‌كند در این جا از این عدم تعبیر به سیاهی می‌كنید در آن جا حقیقتی است وجودیه كه آن حقیقت وجودیه بلا لون و لا كم ولا حد و لا شدت و لا ضعف و لا شدت و ضعف یعنی از نظر حدودی نه از نظر به اصطلاح حقیقت خارجی شدت در اعلی مرتبه‌اش است به آن كیفیت این جنبه عماء كه آن حقیقت هوهویت است و همان حقیقت احدیت است كه از او تعبیر به احدیت می‌شود همان طور كه قبلا عرض كردم بین هو هویت و احدیت هیچ فاصله‌ای نیست و احدیت حدی نمی‌زند آن حیثیت عماء بین این و بین الوان مختلف یك واسطه می‌خورد آن حلقه عبارت است از نفس صادر اول كه به آن مقام واحدیت گفته می‌شود به آن مظهر اسماء كلیه و صفات كلیه گفته می‌شود كه از آن اسماء و صفات كلیه دیگر جزئیات و اسماء و صفات جزئیه اینها همه از آن متراكم می‌شود آن جا مقام مقام نوریت محضه است یعنی تمام این‌ها آن حلقه آن الوان آن عوالم مختلف عقول ملائكه بعد مثال ملكوت اینها همه كه می‌آید تا پایین تمام اینها ریشه‌اش به آن حقیقت نوریه سوادیه برمی‌گردد كه بزرگان از او تعبیر به مقام هوهویت كردند مقام عماء مقام احدیت، مقام نور سواد كردند از آن تعبیرات مختلفی آوردند و آن حقیقت در همه این‌ها ساری و جاری است.

 پس بنابراین با حفظ سمت، امروزه این كار را نمی‌كنند می‌گویند با حفظ سمت فلان شغل را هم داریم یك كسی ممكن است پنجاه تا شغل داشته باشد با حفظ سمت چهل و نه تا شغل دیگر هم داشته باشد.

 سمت ظهوریه كه آن ظهور در مسائل مختلف هست آن حقیقت نوریه محضه را انسان مشاهده می‌كند لذا بزرگان در این جا مطالبی دارند مسائلی دارند نسبت به خصوصیات مظاهریت خود ائمه علیهم السلام هر كدام از این ائمه دارای خصوصیت هستند آن را كه شما در حرم امیرالمومنین علیه السلام احساس می‌كنید می‌روید سامرا می‌بینید كه حرم عسگریین علیهما السلام فرق می‌كند این فرق برای چیست؟! حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام یك عظمت خاصی دارد اصلًا خیلی مشهود است حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام به عظمت و جلالت، آن عظمت و جلالت در حرم سیدالشهدا یك جور دیگر است حال آدم در حرم سیدالشهدا فرق می‌كند تا حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام انگار حرم موسی بن جعفر جنبه خیلی قوی و یك نیروی قوی و یك احاطه می‌آید و انسان را در خودش می‌گیرد و فشار می‌دهد و آن خصوصیات سلبیه انسان را می‌كوبد و از بین می‌برد و آن رذایل همه را محو می‌كند این خصوصیتی است لذا اولیاء خیلی به حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام مستجیر می‌شدند برای از بین رفتن انانیت! برای از بین رفتن انانیت‌هایشان برای از بین رفتن صفات رذیله نفسانی التجاء به موسی بن جعفر علیه‌السلام بیشتر از سایر ائمه می‌شد امام رضا علیه‌السلام یك خصوصیت دیگر امیرالمومنین علیه‌السلام ولی همه این‌ها را شما اگر نگاه بكنید البته این جا تناقض نیست یك نحوه جامعیتی است این خصوصیات بخاطر چیست؟ الان زود آمدم گفتم این جمله را می‌گذارم برای بعد این خصوصیاتی كه شما در حرم‌ها می‌بینید به خاطر كیفیت شدت آن ظهور خاص در آن امام است در حرم عسكریین شما این جنبه ظهور جلالت حرم موسی بن جعفر را نمی‌بینید در حرم امام هادی علیه السلام و امام حسن عسكری علیه‌السلام این جنبه به یك انبساط متبدل می‌شود كأنّ یك شخصی می‌آید در دریا خنك به به به به چه قدر عالی چه كیفی دارد آدم می‌رود در آن جا من هر وقت مشرف شدم به حرم عسكریین اصلا دلم نمی‌خواهد از حرم بیایم بیرون اصلا كه انگار آدم ول می‌شود، آن بهاء و آن صفا و آن انبساط و تجلی پروردگار بر این دو نفس امام علیهما السلام به نحوه‌ای است كه به این كیفیت درمی‌آید! می‌آییم می‌بینیم حرم موسی بن جعفر علیه‌السلام فرق می‌كند می‌آییم می‌بینیم حرم امام رضا علیه‌السلام یك جور دیگر است انگار امام رضا علیه‌اللسام یك جامعیتی از پدر و از آن دارد! این خصوصیت فقط امام رضا علیه السلام است می‌آییم! به حرم امیرالمومنین در حرم امیرالمومنین علیه السلام انسان احساس می‌كند كه مجموع این‌ها این جا جمع است از آن نظر جلال یك چیزی كه اصلا نگو و نپرس از آن طرف نورانیت و عظمت و بها و بهجت و این‌ها همان طوری كه حضرت خودش در زمان حیاتش بود وقتی كه شوخی می‌كرد دیگر با همه دیگر با پیغمبر و همه خلاصه می‌گفت و می‌خندید كه اصلا مورد اعتراض و تعییب قرار گرفته بود رجل دعابه! خیلی شوخی می‌كند حتماً حاكم باید این جوری باشد عرض كردم مثل مربای آلو این چیز باشد آخر خود ایشان بزرگوار این طوری بود خود ایشان خیال می‌كرد اصلا یك خورده نیشش باز بشود حكومت از عرش می‌آید پایین ما این طوری هستیم اگر یك خورده با مردم شوخی كنیم بخندیم حرف بزنیم ما خیال می‌كنیم كه طوری شده است امیرالمومنین نه این جوری نبود چرا امیرالمومنین با افراد شوخی می‌كرد فلان چرا چون همان حرفی كه به ابن عباس زد این حكومت به اندازه آب بینی بز بدبختها برای من ارزش ندارد چون این طور بود لذا می‌آمد با همه می‌گفت و می‌خندید و گور پدر این چیزهایی كه شما در عالم تخیلات خودتان بافتید و ریسیدید و بنا كردید و آسمان خراشها بابا برو پی كارت!

 تمام جنگ صفین را گفتم به شما مسئله دیگری را هم توضیح خواهم داد تمام جنگ صفین و هجده ماه جنگ و لشگر كشی و كشتن و به یك رد كردن عمروعاص همه را بر باد داد فكر كردید راجع به این قضیه؟! قضایایش را گفتم، تمام این لشكر كشی و خطبه‌ها و بیا و فلان كن و چه كنیم و معاویه این طور است بساط این طور است هجده ماه جنگ از طرفین همه را با رد كردن عمروعاص یعنی چه؟! یعنی تمام شد این قضیه تمام شد دیگر! حضرت وقتی كه سرش را برگرداند خودش می‌دانست دیگر تمام شد! عمروعاص قرآنها را به نیزه می‌كند دیگر الفاتحه و تمام اینها را عملا نشان داد فقط حرف نزد ما نه ما می‌گوییم همه چیز دست خدا است ولی وقتی بر وفق ما نشود ای پدر نامرد فلان این طوری كردی چه شده بابا تو كه دیروز می‌گفتی همه چیز دست خدا است! چرا پس این طوری قضیه این طوری می‌شود چرا مسئله به این كیفیت درمی‌آید؟ چه جوری می‌شود قضیه؟ آن امیرالمومنین بود هان كه به ابن عباس می‌گوید به اندازه بینی این حكومت بر شما برای من ارزش ندارد وای اصلا نگاهش می‌كنی سرت را برمی‌گردانی می‌گوید این حكومت شما برای من این است و ثابت هم كرد ثابت كرد آن قضیه را ثابت كرد وقتی كه آمد نهر آب را گرفت یكی از موارد آن بود ثابت كرد! وقتی كه آمد نمی‌دانم عمروعاص را رد كرد ثابت كرد! وقتی كه می‌توانست خود امیرالمومنین سوار شود وبرود آن كسی كه عمروبن عبدود را دو نصف كرد، می‌توانست سوار بشود و برود و به خیمه معاویه برسد و كار را تمام بكند چرا نكرد؟! ثابت كرد اینها را ثابت كرد! خود حضرت تمام اینها را خود حضرت ثابت كرد وقتی كه به مالك اشتر می‌فرماید برگرد! مالك پیغام می‌دهد كه یك ساعت به من مهلت بده من به معاویه برسم حضرت ثابت كرد می‌توانست بگوید كه نه برو آنهایی كه گفتند یا علی می‌كشیمت حضرت نمی‌توانست جلوی آنها بایستد! پدر سوخته تو من را می‌كشی بیا جلو ببینم آن كه عمربن عبدود و مرهب خیبر را دو نصف می‌كند جلوی چند تا بزغاله این بزغاله یك اسمی‌شده كه خیلی‌ها می‌گویند. جنگ صفین نمی‌تواند بایستد بگوید غلط كردید شمشیر می‌كشید خب من هم می‌كشم بیا دو تا كله را می‌اندازد آن وقت می‌ایستادند همین خوارجی كه ایستادند ده هزار نفر جلوی امیرالمومنین مگر نهروان را چه كسی فتنه‌اش را خواباند؟ امیرالمومنین مگر نخواباند؟ خب همان را در صفین می‌خواباند چیست قضیه مسئله؟! این است كه یك روالی باید طی شود یك بساطی باید بیاید یك تكلیفی یك حساب و كتابی از آن حساب و كتاب نباید تخطی بشود به حسب ظاهر هم بله آقا بیا برگرد ببین من را گرفتند بردند من را می‌خواهند بكشند و نمی‌دانم دیگر قضیه را چیز بكنم دست از معاویه بردارید بیایید منتهی مالك اشتر حواستش نیست! مالك می‌گوید بروم بزنم كلك معاویه را بكنم راست هم می‌گوید تمام اینها، ولی آن حضرت می‌خواهد به مالك بگوید خیلی خب تا آن جا رفتی تكلیفت را انجام دادی حالا دیگر موقع برگشتن است آخر یك خورده تو هم باید بروی بالا! دیگر هان فقط نباید كه شمشیر زد این هم باید برود بالا! موقع بالا رفتن تو این جا است كه داری خیمه معاویه را می‌بینی یك ساعت دیگر كار تمام است پدرسوخته آن جا نشسته ... ولی حضرت می‌گوید برگرد بیا تو باید حالا رشد كنی! یكی از آنها در هزارها قضیه این جا هست، یكی از آنها این است كه تو باید حالا رشد كنی رشدت وقتی كه معاویه را بكشی نیست! آن موقع فقط زدی و ما این را می‌بینیم به امیرالمومنین زد و نمی‌دانم و یارو چه كسی بود آن نرخره آن شتر بود عمربن عبدود آن را برداشت زد و انداخت و كشت و بعد حضرت فرمودند كه تمام اسلام در قبال تمام كفر قرار گرفت و فلان این حرفها ما عمربن عبدود اینها را می‌بینیم ولی امیرالمومنین وقتی كه عمربن عبدود را زد به كمال نرسید! وقتی رسید به كمال كه پیغمبر به همه گفتند كی می‌خواهد برود؟! او بلند شد آن موقع آن موقع امیرالمومنین رسید آن موقع كه همه كأن علی روسهم الطیر وَ إِذْ زاغَتِ الْأَبْصارُ وَ بَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَناجِرَ وَ تَظُنُّونَ بالله الظُّنُونَا[[3]](#footnote-3) به به به به این شد اسلام ما توقع داشتیم آن پیغمبری كه می‌آید با یك اشاره شق القمر می‌كند این جا بیاید كاری برای ما می‌كند، آخر ای بابا! مردیكه آمده دارد هل من مبارز می‌خواند تو شق القمر نمی‌خواهد برای ما بكنی اگر راست می‌گویی این مرتیكه را از آن بالا نابودش كن!

 شق القمر عزیزم جای خودش، رفتن و شمشیر به كله خوردن جای خودش!! شمشیری زد به سر امیرالمومنین كه كلاهخود را نصف كرد و فرق را شكافت خون آمد! پیغمبر دور سر امیرالمومنین حرز نبست مثل این دعاهایی كه فعلا می‌خوانند و خدا رحمت كند گذشتگان را یكی از افراد حالا اسم نمی‌برم از بزرگان و اینها می‌گفت فلان كس می‌خواست برود برای جبهه در همان جنگ بین ایران و عراق آمد پیش من و من به او یك حرزی دادم گفتم این حرز را زیر لباست بگذار و برو هر جا می‌خواهی بروی برو و این هم رفت راست می‌گفت و دروغ كه نمی‌گفت و من هم آن شخص را دیده بودم الان هم هست این شخص و من دیده بودم می‌گفت ما هر جا می‌رفتیم تیر می‌آمد این طرف می‌رفت گلوله تانك می‌آمد و می‌رفت آن طرف می‌گفت یك چیزی ضد رادار هست منتهی گلوله رادار ندارد این به آن رادار می‌داد به فشنگها گلوله‌ها بمب‌ها هر چیزی تا می‌آمد از آن طرف كج می‌شد و از آن طرف می‌رفت می‌گفت هر كار ما می‌خواستیم می‌كردیم می‌زدیم و جلو می‌رفتیم! نه آقاجان پیغمبر از اینها نبست به امیرالمومنین! دعا و حرز نداد در جیبش بگذارد! خورد و شمشیر هم خورد حضرت دید اگر دومیش بیاید كار تمام است می‌میرد (نره شتر آدم) عجیب و غریب معلوم نیست این عمر بن عبدود مال قوم عاد است یا ثمود است عرض كردم عكسهایی یك نفر برای من آورده بود مال نمی‌دانم كجا حفاری كردند یك اسكلت هایی پیدا كردند یك اسكلت پیدا كرده یك كله دارد این آقایی كه كنارش ایستاده با بیل آن كله چهار برابر آن آقا با بیل است حالا پا و فلان و این چیزها بماند مثل یك زمین فوتبالی مثل گل كوچك حالا بگوییم آن شاید این درست شود خب این هم خیال می‌كنم عمربن عبدود از باقیمانده قوم عاد بود یعنی یك همچنین چیزی نقل می‌كنند یك قیافه‌ای چیز عجیب و غریبی بوده وقتی امیرالمومنین بلند شد گفت من می‌روم آن جا كارش تمام شد! حالا دیگر بقیه‌اش و لعل این كه شمشیر عبدود می‌آمد و حضرت را به شهادت می‌رساند هیچ تضمینی نیست بر این قضیه كه حضرت برود و با این اعتقاد كه نخیر من این را می‌كشم و بعد هم وصایت به من می‌رسد خلافت هم به من می‌رسد! نه! وقتی امیرالمومنین حركت كرد برای رفتن، مثل ما نبود كه فكر كند پیغمبر وعده داده بعد از من انت وصیی و خلیفتی مِن بعدی و كذا و كذا و انت تقضی عنی دینی، نه، وقتی امیرالمومنین رفت، رفت كه برود، دستور آمده، پیغمبر اعلان می‌كند! چه كسی باید برود و من الان هستم تمام شد! تقدیر خدا شاید برگردد این همه بدا داریم این هم یكی از آنها، امیرالمومنین باید برود و شهید بشود باشد بسیار خب دلیلش این است همین امیرالمومنین شب نوزدهم مگر نمی‌دانست شهید می‌شود بلند شد آمد در مسجد این هم دلیلش دیگر، اینهایی كه می‌گویند نه، بنده مشهد یك جایی صحبت می‌كردم، نزد مرحوم آقا یك شیخی آمد و گفت آقا می‌شود گفت هنر نكردی چون پیغمبر گفته، گفتم خب شب نوزدهم می‌دانست یا نمی‌دانست چرا رفت؟! فقط شما بلدید جنبه منفی خودتان را و افكار خودتان را بیاورید مقیاس قرار دهید و .. بزرگان را نگه دارید چون پیغمبر می‌داند و گفته بود كه تو هستی با خیال راحت رفت؟! شب نوزدهم هم راحت رفت چون می‌دانست نمی‌میرد؟! یا نه خودش گفته بود به همه گفته بود وقتش را هم گفته بود و دو روز دیگر هم مانده هفدهم به امام حسن علیه‌السلام فرمود دو روز مانده! تمام شد بعد هم شب رفت اشدد حیازیمك للموت را هم فرمود همه اینها را هم فرمود خود قاتلش را هم برداشت بیدار كرد بلند شو بلند شو می‌دانم چه در نظر داری! كه تمام كوه‌ها به لرزه دربیاید اینها را كه گفت اینها را كه ما درنیاوردیم گرچه امروز زیاد وقتی كه كتاب می‌نویسند می‌گویند همه این حرفها دروغ است!! ولی خب گفته‌اند سبط بن جوزی نقل كرده علمای اهل تسنن نقل كردند آنها نقل كردند قاتل خودش را هم بیدار می‌كند منتهی ا می‌شود مگر كسی لاتلقوا بایدیکم اینها دیگر همه شعر و رهایی است كه افراد می‌زنند ولیكن ما نه ما همه یك چیزی در ذهن داریم خیال پیروزی داریم! خیال برنده شدن داریم! تمام این خیال‌ها را داریم این آخر سر، یك در میلیارد خدا را هم می‌آوریم و می‌گوییم مشیت خدا باید این طور باشد نمی‌دانم تقدیر خدا فرض كنید كه این طور باشد آن را گذاشتیم كنار وقتی كه اگر تقدیر خدا باشد خب تقدیر خدا می‌آید عوض می‌كند، شما را جور دیگر می‌كند و می‌ریزد بیرون زیرو رو می‌شود زمین به آسمان می‌آید آسمان به زمین می‌آید عالم گرد و خاك می‌شود زلزله می‌شود كه چه شده كه تقدیر خدا با تقدیر شما موافق نیفتاده!! خب نیفتاده كه نیفتاده این كه دیگر گرد و خاك كردن ندارد! این كه برگشتن ندارد این همه معلوم می‌شود كه نه آقا تمام این مسائل همه برای سركار گذاشتن بنده و سر كار بوده!! قضیه چیز دیگر بوده! مسئله چیز دیگر بوده! مطالب چیز دیگر بوده صورت دیگری داشته!

 تلمیذ: نسبت به مسائلی كه می‌فرمائید به هر حال فعل ائمه علیهم السلام یك ظاهری دارد، یك باطنی دارد، خب برای افراد و مأمومین خیلی مشكل می‌شود برای اینكه در هر زمینه‌ای حالا سیاسی، اجتماعی هر تحلیلی میشود ...

 استاد: ببینید تحلیل را هر كسی بر اساس فكر خودش و میزان صعود روحانی و عقلانی خودش می‌تواند فعل امام و افكار امام را حجت برای كارها و تصرفات خودش قرار بدهد.

 خود من وقتی كه به جنگ صفین نگاه می‌كردم سابق وقتی كه نگاه می‌كردم تمام كارهای امیرالمومنین را حساب می‌كردم ببینید امیرالمومنین علیه السلام وقتی كه آمد به حكومت رسید مبنای حكومتی حضرت بر اساس صدق بود نه بر اساس كلك! بر اساس تقلب نبود بر اساس این مظاهر دنیوی نبود! بر اساس حسابهای سیاسیون نبود اول اشكالی كه به امیرالمومنین شد همین مغیری بن شعبه اشكال كرد كه چرا می‌خواهی به سراغ معاویه بروی بگذار بماند معاویه بگذار بماند كه شما یك مقداری قدرت پیدا كن و درست هم می‌گفت روی حساب خودش اصلا حضرت گفت این نصیحت صادقانه دارد و فردایش كه آمد گفت یا علی حق با توست گفت تو الان داری دروغ می‌گویی تو همان نظر دیروز را داری می‌خواهی دل من را به دست بیاوری این حكومت حكومت امیرالمومنین است! در حكومت امیرالمومنین صدق فقط حاكم بود صدق صدق محض! دیروز می‌گوید تو صادق بودی ولی امروز به همان شخص ولو این كه بر وفاقش هست می‌گوید تو دروغ می‌گویی!! این چه نكته عجیبی است یعنی گرچه تو الان بر وفق كلام من داری حرف می‌زنی ولی تو داری دروغ می‌گویی و من به تو اعتماد ندارم برو راست بگو الان هم كه داری می‌آیی پیش من بگو یا علی من امروز همان حرف دیروز را دارم می‌زنم حرف من عوض نشده به تو می‌گویم بارك الله گرچه اشتباه می‌كنی من به تو می‌گویم بارك الله چون صفا داری صدق داری این حكومت حكومت امیرالمومنین است! یعنی در حكومت امیرالمومنین صدق و صفا و درستی و حقانیت.

 ابن ملجم مرادی اذعان داشت معاویه اذعان داشت اینها كه دارم می‌گویم سلمان و ابوذر را كه كار نداریم آنها كه دست بسته و كت بسته قبول داشتند آنها كه می‌فهمیدند ابوذر كه دست بسته و چشم بسته و گوش بسته همه چیز می‌گفت درست است ولی اویس نه اویس حساب و كتاب داشت مقداد فرق می‌كرد قضیه‌اش، خب از همه اینها بالاتر سلمان بودند ابن ملجم به حقانیت امیرالمومنین اذعان داشت اشعث بن قیس اذعان داشت كه علی صادق است علی صاف است علی پشت و رو و قایم باشك بازی ندارد علی تقلب و دروغ در كارش نیست علی به مردم یك چیزی نمی‌گوید پشت سر یك كار دیگر بكند.

 امروز سیاسیون در دنیا این كار را می‌كنند در بین مردم می‌گیرند می‌خندند بله باید این طور كرد آن طور كرد پشت سر می‌رود یك كار دیگر می‌كند! نه امیرالمؤمنین یك قرانش این است هر چه از بیت المال به دست آوردم این جا این جا این جا این را خرج كردم خرج من این است صندوق پنهان نداشت یواشك كاری نداشت از مردم قایم نمی‌كرد خرجش را و مسائلش را به بهانه تبدل اوضاع امروزی با ١٤٠٠ سال پیش كار دیگری نمی‌كرد امروز فرق كرده اوضاع عوض می‌شود حكومت‌های دنیا را من دارم می‌گویم یعنی دنیا آمریكا و اینها كه همه فقط اساس كلك است نه یعنی درست اصل بر كلك اصل بر تقلب حالا آن تقلب گاهی اوقات موافق با یك مسائلی هم درمی‌آید این را امیرالمومنین داشت بااین خصوصیت مغیره بن شعبه نمی‌توانست با آن ذهن سیاسی و مادی خودش و آن دو دوتا چهارتایی در طول زندگی همیشه روی آن دو دو تا چهار تا با آن منوال كار می‌كرد می‌دید جور درنمی‌آید می‌گفت یا امیرالمومنین بگذار یك خورده حكومت مستقر بشود! بگذار یك خرده قوام پیدا بكنی! بگذار یك خورده افراد چیز بشوند آن موقع بخواهی برداری راحت می‌توانی برداری همه هم حرفت را قبول می‌كنند چرا امیرالمومنین می‌گفت نه؟! چرا حضرت می‌فرمود من نمی‌توانم ببینم كه یك روز یك نفر در حكومت من و به تصدی من و به مسئولیت من دارد كار خلاف انجام می‌دهد من نمی‌توانم این را هضم كنم خب حالا اگر به امیرالمومنین بگوییم یا علی یا علی چطور در زمان قاضی شریح وقتی كه شما خواستید بردارید مردم نخواستند چرا شما عقب كشیدید خب آن جا هم می‌گفتید كه نه من برمی‌دارم هر چه بادا باد؟! چرا امیرالمومنین چه جواب می‌دهد؟! امیرالمؤمنین می‌گوید آن جا خود مردم خواستند من گفتم كه قاضی شریح نباید باشد این الان خلاف است این مورد تأیید من نیست مردم می‌گویند ما این قضاوت را می‌خواهیم! چشمتان درآید بفرمایید بسیار خب در قضیه معاویه هم اگر مردم قبول نمی‌كردند می‌گفتند یا علی ما نمی‌خواهیم علی چكار می‌كرد؟ نمی‌رفت سراغ معاویه! می‌گفت من این كار را انجام می‌دهم ای مردم خود مردم گفتند بسیار خب نسبت به رفتن و جنگ به سوی معاویه گفتند بسیار خب این را ما قبول می‌كنیم اگر نمی‌گفتند كه نمی‌رفت حضرت كه حركت نمی‌كرد تنها كه نمی‌توانست برود فرض بكنید كه برود سراغ آنها بالاخره حساب و كتاب دارد مملكت حساب و كتاب دارد مردم باید داشته باشند این باید در مردم باشد و وقتی كه برگشتند مردم در جنگ صفین هم قضایا به آن جا كشید خود حضرت گفت كه خودتان قائل به حكمیت شدید نه این كه من بگویم من گفتم كه حكمیت نه، قرآنها را تیر بزنید، شمای لشگر گفتید نه شمای لشگر گفتید نه، بسیار خب یعنی كاری كه حضرت كرد در عین اشراف ولایی، اشراف امامت، نیامد برخلاف نظر و خواست مردم یك كاری انجام بدهد.

 تلمیذ: مشروعیت داشت؟

 استاد: نه مسئله مشروعیت نیست نخیر نخیر نه نه اصلا خواست مردم مشروعیت ندارد، خواست مردم تنفیذی است، شاید مردم بخواهند عرق بخورند عرق خوردن كه مشروعیت ندارد، شاید مردم بخواهند دزدی كنند زنا كنند مردم بخواهند كه بی‌حجاب در خیابان راه بیایند بله الان خیلی‌ها هستند كه دلشان می‌خواهد بی‌حجاب در خیابان راه برود مگر در زمان خود پیغمبر نبودند افرادی كه خب خلاف می‌كردند ببینید بی‌حجاب بیرون آمدن این مسئله مشروعیت ندارد یعنی شرع این مسئله را امضا نمی‌كند و آن چیزی كه در پشت این قضیه است این است كه اجرای احكام باید همراه با خواست مردم انجام بگیرد این غیر از مشروعیت است! مگر این كه در بعضی از موارد كه اصلا مخلّ به مسائل اجتماعی باشد كه آن یك مسئله دیگر است ولی صحبت در آن خواست عمومی و غالب بر جامعه است یك وقتی فرض كنید كه هزار نفر هستند می‌آیند به امیرالمومنین می‌گویند شما این حكم را باید اجرا بكنید ده نفر می‌گویند نه خب این ده نفر را باید .. یك وقتی نه هزار نفر نهصد نفر می‌آیند می‌گویند این حكم نباید اجرا بشود صد نفر حضرت بر این صد نفر اجرا نمی‌كند آن حكم غالب باید در نظر گرفته بشود! بعد از پیغمبر غالب مردم به طرف آن خلفا رفتند حضرت گفتند خب، وقتی كه عثمان را كشتند غالب مردم آمدند به سمت امیرالمومنین حضرت گفتند باشد و الّا خیلی‌ها خب بیعت نكردند سعد بیعت نكردند اینها بیعت نكردند نمی‌دانم عبدالله عمر بیعت نكرد و حضرت هم دیگر با اینها كاری نداشتند! بیعت نكردند نكردند! اخلال نكنید جنگ راه نیاندازید! حتی صحبت هم می‌خواهید بكنید بكنید حتی بر علیه من هم حرف بزنید بزنید! حرف زدن بر علیه من اخلال بر نظم عمومی و امنیت ملی و اینها نبوده! حرف می‌زدند صحبت می‌كردند اگر شمشیر بكشید بسیار خب چون الان اكثریت آمدند مرا قبول كردند این اكثریت برای من تكلیف می‌آورد اكثریت برای من تكلیف می‌آورد.

 تلمیذ: حالا اگر امیرالمومنین از جانب خدا منصوب نبود، البته این یك بحثی است كه اگر حضرتعالی لطف بفرمائید در وقت مقتضی توضیح دهید. اگر امیرالمومنین امام نبود، یعنی منصوب نشده بود از طرف خداوند و مردم به امیرالمومنین رجوع می‌كردند و تكلیف می‌كردند امیرالمؤمنین می‌پذیرفت حكومت را یا نه؟

 استاد: خب بله، چرا نپذیرد وقتی امیرالمومنین حكم خدا را ببیند و تشخیص بدهد.

 تلمیذ: حكم خدا نیست، یعنی منصوب نیست، شخصی مثل سلمان است.

 استاد: سلمان است، سلمان می‌داند حكم چیست، قضیه را می‌فهمد، فرض كنید بنده، نه ولی هستم نه ... همین الان دارم می‌گویم حالا چرا برویم سراغ امیرالمومنین آن امام بود، من كه نه امامم، نه ولی هستم، یك طلبه هستم با مشاعر محدود و با مدركات محدود و اطلاعات محدود همین اطلاعاتی كه تا به حال در عرض این پنجاه و چند سال من به دست آمده یك فرد عادی هستم اگر همین الان بیایند بگویند الان زمام ایران را به دست شما می‌دهم، بنده می‌گذارم می‌روم آن طرف دنیا! برو بابا! چرا؟ چون از طرف خدا یك همچنین تكلیفی را نسبت به خودم نمی‌بینم!

 تلمیذ: دوتا شد، خواست مردم تكلیف است.

 استاد: نه، خواست مردم برای چه كسی تكلیف آورد؟ برای امیرالمومنین آورد و برای حكومتی كه در تحت ولایت امیرالمومنین است ولی آیا من كه نه امام هستم نه ولی هستم و نه اراده و خواست خدا را می‌دانم چیست؟ این یك طرف قضیه است آیا من هم مكلفم به خواست مردم پاسخ بدهم؟ نه چه كسی گفته است یكی دیگر بیاید، چرا من؟! كی گفته اگر من پاسخ ندهم كارها زمین می‌ماند؟ چطور اینكه خیلی ها می‌گویند كی گفته؟ نخیر مگر این كه امام علیه السلام بیاد و بگوید كه تو باید این مسئولیت را بپذیری از كجا معلوم است وقتی كه من یك همچنین تكلیفی را نبینم چرا بیایم تكلیفی را بر خودم هموار كنم تحمیل كنم و اسمش را تكلیف بگذارم؟!

 تلمیذ: مردم می‌خواهند

 استاد: خب مردم بخواهند

 تلمیذ: مردم اكثراً ٩٠ درصد می‌گویند رسول خدا این را ...

 استاد: این یك طرف قضیه است، مردم می‌خواهند یك طرف قضیه است آن تكلیفی كه برای من باید بیاید آن تكلیف را خدا تعیین می‌كند یا مردم؟ یعنی با رجوع مردم برای من تكلیف پیدا می‌شود یا نه غیر از رجوع مردم هم چیزهای دیگری هست مسائل دیگر هم هست استعداد خود من هست من به مردم می‌گویم من بهتر از شما می‌دانم كه به درد این كار نمی‌خورم حالا شما می‌خواهید بیخود می‌خواهید اگر مردم یك نفر را بخواهند یك عده بخواهند كه فلان كس رئیس بیمارستان بشود آیا این شخص باید بپذیرد حرف مردم را؟ نخیر! شاید قابلیت نداشته باشد بروید یك فردی به فلان كس در فلان ده آن پزشك از من در فلان ده نه در شهر آن فلان پزشك نسبت به این مسائل اقتدارش استعدادش فكرش از همه چیز بهتر است بروید سراغ او بنده قابلیت ندارم خواست مردم یك چیز است قابلیت من كه برمی‌گردد به اراده خدا مشیت خدا توانی كه خدا در من قرار داده اینها یك مسئله دیگر هست بنده كه همچنین توانی همین الان دارم به شما می‌گویم، همین الان دارم می‌گویم اینها هم دارد ضبط می‌كند بنده الان اگر بیایند و بگویند تمام افراد ایران! نه تنها فقط شصت هفتاد تای خبرگان این اصلا كل جمعیت ٨٠ میلیون ٧٠ میلیون بیایند بگویند آقا ما غیر از تو كسی را سراغ نداریم می‌گویم شما بیخود كردید! سراغ ندارید! بنده به درد این كار نمی‌خورم و در خودم این استعداد را نمی‌بینیم خودتان را هم تكه تكه بكنید سراغتان نمی‌آیم زور هم بزنید بلند می‌شوم می‌گذارم می‌روم این تكلیفی است كه نسبت به خودم احساس می‌كنم نمی‌بینم نسبت به خودم یك همچنین چیزی را نه امام زمان به من گفته نه در خوابم آمده نه نمیدانم چكار كرده و نه من در خودم یك همچنین قضیه ای را باید ببینم یا نبینم اول شما می‌گویی این بار را بردار می‌گویم آقا من كمرم درد می‌كند می‌گویی بردار می‌گویم آقا من كمرم درد می‌كنم یا تو می‌فهمی من كه كمرم درد می‌كند من كه دیسك دارم من می‌فهمم كه آیا قابلیت و قدرت و استعداد برداشتن این بار را ندارم تو می‌گویی بردار نگاه به هفتاد یا هشتاد كیلوی من می‌كنی نگاه به درد كمردرد من نمی‌كنی یا به هزار تا مرضی كه دارم نگاه نمی‌كنی این قضیه قضیه شخصی است یعنی خود شخص تشخیص می‌دهد برای این كه تكلیف او چیست؟ مسئله رجوع مردم یك مسئله دیگر است.

 پیغمبر فرمودند وقتی مردم آمدند به طرفت آن موقع قیام كن آمدند یعنی چه یعنی نه ملاك مشروعیت به قیام مشروعیت مال تو است و حق تو است و اگر این مردم نیامدند به جهنم می‌روند ولی ملاك برای تكلیف ملاك برای تكلیف ملاك برای بیرون آمدن از خانه ملاك برای زمام حكومت ملاك حقانیت این ملاك برای بیرون آمدن حقانیت تو نیست، حقانیت تو همیشه است چه در خانه باشی حق است آنها هم غاصب هستند چه بیرون از خانه باشی حقی! گرچه همه بروند در منزل، چه قیام بكنی، الحسن و الحسین امامان قاما او قعدا مسئله این است! قعود هم بكنند معاویه هم بیاید حقانیت حق با امام است پس مشروعیت مسئله حكومت در اسلام بر اساس حقانیت خود امام علیه السلام تعلق می‌گیرد! امام من حیث انه امامٌ لذا كلامه مشروع فعله و تصرفاته مشروع و اعتقاده مشروع این به حقانیت امام برمی‌گردد نه به استقبال مردم این مشروعیت، تكلیف برای به دست گرفتن به استقبال مردم است! یعنی گرجه الان من حق هستم گرچه الان واجب است همه از من تبعیت كنند امیرالمومنین گرچه الان هر كه مقابل حرف من بایستد عقاب و این مسائل دارد گرچه الان كلام من مشروع است مشروع به عنوان حجیت و به عنوان امر.... در قبال خلفا ولی تكلیف به قیام یك مسئله دیگر هست تكلیف به قیام و حكومت زمانی است كه شما بخواهید شما نخواهید در خانه می‌نشینم! مسئله مشروعیت كه الان به اشتباه مفهوم خودش را از دست داده این است كه تكلیف به قیام یعنی وجوب قیام با مشروعیت خود فعل و تصرف امام دو مطلب است، الان امام زمان علیه السلام امام است و كلام او مشروع است یعنی اگر امام علیه السلام چه به صورت ظاهری امری بكند واجب است اطاعتش چه یعنی مشخص شود چه در خواب باشد اگر مشخص باشد نه اینكه خب خوابهای اشتباه و این حرفها هم هست حتی خواب اشتباه امام زمان و مكاشفات هم هست و من رآنی كمن رَانی همه بی خود است شیطان به صورت امام هم درمی‌آید و درآمده و شواهدی بر این قضیه هست الی ماشاءالله اگر برای شخصی مشخص بشود و روشن بشود كه این امام علیه السلام امام زمان را مشخص كند كلام امام زمان آن موقع برای او حجت است واجب الاطاعت است و حرام است مخالفتش درست شد حالا امام زمان حاكم است؟ نه الان حاكم نیست این همه حكومتها در دنیا هست پنج قاره در دنیا هست امام زمان امام است و حاكم نیست! پس بین حجیت و مشروعیت كلام امام علیه السلام و تصرفات او چه در زمان غیر حكومت و چه در زمان حكومت هیچ كدام فرق نمی‌كند! یعنی همان طور كه كلام امیرالمومنین در زمان چهار سال و خورده ای كه حاكم بودند مشروع بود و نافذ بود و حجت بود و لازم الاطاعه بود و محرم المخالفه بود همان طور عینا سر سوزن كلام امیرالمومنین در زمان خانه نشینی از بعد از زمان پیغمبر مشروع بود حجت بود و لازم الاطاعه بود و محرم المخالفه بود خب چه فرقی كرد؟! هیچی پس این استقبال مردم این كلماتی كه حضرت در نهج البلاغه دارند فلما رأیت كذا كی این تكلیف برای حضرت آمد تكلیف نه تكلیف مشروع است مشروع بود از اول مشروع یعنی حجت یعنی خدا پدر آنها را درمی‌آورد اگر مخالفت كنند تكلیف به ایجاد حكومت، این منوط به چیست به خواست مردم.

 لذا این قضیه هست در صفین بوده در صلح بر اساس خواست مردم بوده جنگ بر اساس خواست مردم بوده نصب شریح قاضی بر اساس خواست مردم بوده حضرت می‌گفت من این را نمی‌خواهم آنها گفتند ما می‌خواهیم! بفرمایید مبارك باشد من گفتم فردا نگویید علی چرا برنداشتی چشمهایتان چهارتا خودتان كردید بر همین اساس امام باقر و صادق علیه‌السلام به حكومت روی نیاوردند چرا؟ دیدند مردم خواست ندارند وقتی خواست ندارند دیگر آنها هم به خاطر همین قیام نكردند این قضیه مال ظاهر قضیه است، باطنش هم آنهایی هم كه اهل باطن هستند می‌فهمند! یعنی آن باطن باطن را می‌فهد ظاهر هم همان ظاهر را می‌فهمد!.

1. وسائل الشيعه ج ١٨ ابواب صفات القاضى باب ١٠ ح ٢٠ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره البقره (٢) صدر آيه ٢١٤ [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره الاحزاب (٣٣) ذيل آيه ١٠ [↑](#footnote-ref-3)